



مؤلفه‌های اجتهابی در تمدن اسلامی

حجت‌الاسلام رسول جعفریان

قانون‌مند با ویژگی انسانی است. این امر نمی‌تواند رنگ عقیدتی به خود بگیرد؛ بدین معنا که مؤلفه‌های مختلف دینی و فرهنگی و اجتماعی، کارکرد خاص خود را دارند و هر کدام به هر اندازه در یک جامعه نیرومندتر باشند تأثیرگذارتر خواهند بود. بالطبع بحث از تأثیرگذاری این‌ها ذهنی و مجرد نیست، بسته به نوع جامعه، وضعیت طبیعی و سنت‌های موجود در آن است. برای مثال یک منطقه کوهستانی یا کم‌آب، عامل گسترش نظام قبیله‌ای است، در حالی که یک ساحل بزرگ برای یک رود یا دریای بزرگ، هادی به سمت و سوی یک نظام شهری است. در نظام شهری، به دلیل تعامل بیشتر، پیشرفت امری سریعتر است، در حالی که نظام قبیله‌ای عاملی برای رکود و کندی در امر تمدن است.

حضور دین، هر دینی با ویژگی‌های خود، می‌تواند به‌طور علمی، از زاویه تأثیرش در جامعه مورد بررسی قرار گیرد. اسلام در تمدن اسلامی و مسیحیت در تمدن غربی و بودیسم در تمدن

نخستین کار منظم علمی درباره‌ی مبانی نظری تغییرات اجتماعی منجر به پیشرفت، توسط ابن خلدون انجام گرفت. او نشان داد که جامعه بشری چگونه از نظام خانواده شروع شده، به نظام قبیله‌ای می‌رسد، و پس از آن چگونه دولت با تکیه بر عصیبت طایفه‌ای تشکیل می‌شود و این دولت چگونه می‌بایست برای پیشرفت کار خود از اصول طایفه‌ای خود با دادن امتیاز به همهی طوایف موجود در جامعه دست بردارد؛ و در عین حال چطور این دست برداشتن، خلل در قدرت و توان قبیله‌ای و عصیبت آن ایجاد می‌کند و از سوی دیگر جامعه‌ی پدید آمده، چطور گرفتار رفاه شده و به تدریج قبایل اطراف در آن طمع کرده، تمدن شهری را ویران می‌کند و روز از نو و روزی از نو.

این بحث ابن خلدون، توسط جامعه‌شناسان غربی به‌خصوص در قرن نوزدهم بسط داده شد و بعد از آن، نظریه‌پردازان غربی به شرح و تبیین جزئیات پدیده‌ی تغییر پرداختند.

آنچه مهم است این که ما بپذیریم امر تغییر، پدیده‌ای علمی و

دو نگاه

اساسا وقتی امر تمدن شدنی و وقوع یافتنی است که حصارهای کوچک شکسته شده، مرزهای هماهنگی و همفکری بازتر شده و دایره جامعه انسانی به صورت منظم و هماهنگ توسعه یابد و در مقابل، جلوی موانع گرفته شود

هندی و چینی. حتی در یک نظام قبیله‌ای اگر دین جهانی حاکم باشد می‌تواند از نفوذ نظام قبیله‌ای بکاهد و بر سرعت توسعه و امر تمدن بیفزاید؛ که اسلام با عرب چنین کرد.

بنابراین تمدن تا آنجا که جنبه انسانی و جهانی دارد، یک پدیده علمی و قانونمند در چهارچوب نظام انسانی و شرایط خاص اجتماعی و اقلیمی و فکری و مختصاتی برای یک جامعه ویژه در یک منطقه‌ی ویژه است. تمدن اسلامی از یک جامعه‌ی عربی محدود در مکه آغاز شد و به دلیل آموزه‌های جهانی اسلام توسعه یافت، بعد به دلیل عربی‌گری امویان اندکی متوقف شد و سپس با حضور ملل دیگر در آن تقویت گردید و توسعه یافت. در ادامه نظام‌های سیاسی چندگانه در صحنه سیاست اسلامی پدید آمد و منازعات گسترده را به ضرر تمرکزگرایی وسیع در عالم اسلامی دامن زد. زمانی که فرقه‌بازی شروع شد و همه را به جان هم انداخت و آن‌گاه که بر اثر این ضعف، ترکان و مغولان در دنیای اسلام طمع کردند و امکانات آن هرز رفت، کندی و نابودی و سکوت قرن هفتم تا نهم را به ارمغان آورد. اتفاقات بعد از آن، همه حکایت از آن دارد که مبانی نظری تمدن براساس شرحی که این خلدون و سپس دیگران داده‌اند قابل بحث است. این‌ها نگاه دنیوی نیرومند می‌خواهد، بی طرف، انسانی و صرفا در چهارچوب عوامل اجتماعی و محیطی که دین آسمانی نیز روی آنها تأثیرگذار است. این خلدون نشان می‌دهد که چطور وقتی جامعه‌ی قبیله‌ای دولت تشکیل می‌دهد، اگر به «شریعت» تمسک کند، و حالت فراقبیله‌ای به خود بگیرد، سبب «بسط عمران» و تمدن می‌شود.

تمدن به معنای توسعه در جامعه انسانی، از یک خانواده کوچک به یک خانواده بزرگ در ابعاد مختلف فکری، اجتماعی و سیاسی و به‌ویژه پیشرفت‌های مادی است و سازگاری روحی و معنوی در آن نیاز به یک نظام هماهنگ در میان همه‌ی مؤلفه‌های مورد نیاز آن دارد. اساسا وقتی امر تمدن شدنی و وقوع یافتنی است که حصارهای کوچک شکسته شده، مرزهای هماهنگی و همفکری بازتر شده و دایره جامعه انسانی به صورت منظم و هماهنگ توسعه یابد و در مقابل، جلوی موانع گرفته شود.

این کار شرایط ویژه‌ای را طالب است که در درجه نخست جنبه معرفتی و دیدگاهی دارد. یعنی دیدگاهی که بتواند توسعه را هم‌زمان با منع تهاجم نهادینه کند. در ادامه، ساختارهای اجتماعی و سیاسی و شرایط اقلیمی و زیستی اهمیت می‌یابند. این که یک مجموعه بتواند به‌طور هماهنگ در مسیر توسعه و پیشرفت حرکت کند، نیاز به آن دارد که تمامی شرایط فکری و عملی آن فراهم باشد. هر نوع محدودیت و مرز اضافی و زاید می‌تواند دایره‌ی کار را محدود، اندیشه متمرکز را مختل کرده و نظام اجتماعی و طایفه‌ای و ساختار اقتصادی و سیاسی را تحت الشعاع قرار دهد و سپس کاروان پیشرفت تمدنی را زمین گیر کند. برای مثال در یک نظام طایفه‌ای و قبیله‌گرا، مثل جامعه پیش از اسلام یا افغانستان فعلی، امکان توسعه جدی وجود ندارد یا به سختی وجود دارد.

زمانی که یک قبیله مانند بنی‌امیه می‌خواهد خواسته‌های خود را بر دیگران تحمیل کند، امتیازات ویژه داشته باشد، بهترین موقعیت‌های جغرافیایی را در انحصار خود داشته باشد، طبعا مشارکت گرفتار مشکل شده و سایر طوایف علیه آن موضع گرفته و نزاع پدید می‌آید. در نتیجه، نه تنها توسعه‌ای پدید نمی‌آید بلکه بخشی از امکانات و توان‌مندیها، در جریان این نزاع‌ها از میان می‌رود. بدین ترتیب تنها یک نقص و فقط یک نقص ساختاری در نظام اجتماعی می‌تواند روی اصل توسعه و حرکت به سمت یک تمدن فراگیر و پرامکانات مشکل ایجاد کند.

مؤلفه‌های سیاسی کم‌اهمیت‌تر از عوامل اجتماعی یا طبیعی نیستند، ساختار سیاسی تابعی از نظریات سیاسی موجود در یک جامعه، به علاوه مبانی شکل‌گیری قدرت در آن جامعه بر اساس قدرت گروه‌ها، احزاب و طوایف مختلف است. زمانی که این نظام بسته باشد، یا باز باشد اما بدون قاعده و طبعا نامن، منازعات گسترده‌ای را در جامعه پدید خواهد آورد که در مدیریت جامعه تأثیر سوء خواهد داشت. گروه‌ها را به جان هم خواهد انداخت، امکانات را نابود خواهد کرد و بدبینی را که پایه‌ای برای محدودیت است گسترش خواهد داد. همان اندازه که استبداد در یک جامعه مانع توسعه است، از هم گسیختگی و آشفتگی‌های ناشی از آزادیخواهی‌های بی‌قاعده هم از موانع اصلی توسعه در امر تمدن است.

این دو مثال نمونه‌ای است بر این که هرگونه ناهماهنگی در مجموعه‌ای از عوامل و شرایط و مؤلفه‌های لازم برای توسعه تمدنی می‌تواند کاروان جامعه انسانی را در یک کشور بزرگ یا منطقه وسیع یا جهان، گرفتار کندی کرده و تمدن را زمین گیر کند.

در ادامه باید گفت، ایجاد یک نظام میان مؤلفه‌های لازم در امر تمدن، یک امر فلسفی مجرد نیست که در خلأ شکل بگیرد. این که مثلا تصور شود مؤلفه‌های معرفتی مقدم بر عوامل اجتماعی و اقتصادی هستند یا توسعه سیاسی مقدمه توسعه اقتصادی است یا جز این، خطایی است که معمولا مرتکب می‌شویم و راه به جایی نمی‌بریم. همه این عوامل اهمیت دارند و به یک اندازه هم اهمیت دارند. شاید عبارت بهتر این باشد که بگوییم موردی هستند. بسته به جامعه، به طبیعت و محیط زیست یک جامعه، به سنت‌های موجود و میراث گذشته و عوامل دیگر، هر کجا عاملی یا مانعی اهمیت پیدا می‌کند. چنین نیست که به‌صورت فلسفی و کلی عاملی مقدم بر عوامل دیگر باشد. گاه یک عامل سیاسی منفی آن قدر اهمیت پیدا می‌کند که می‌تواند تمام سرمایه یک ملت را برای رسیدن به نقطه اوج مختل کند و منشأ صدها گونه اختلال و اختلال باشد. قدرت یافتن قدرت قبیله‌ای و تعارض میان قبایل می‌تواند سرمایه یک ملت را که صدها سال گردآورده از میان ببرد و کاروان را زمینگیر کند.

البته به لحاظ ذهنی، مؤلفه‌های معرفتی مهم و به دلیل نقشی که در تعیین چارچوب اولیه دارند، مقدم هستند، این که دیدگاه‌های مناسبی برای توسعه در جامعه وجود داشته باشد، اهمیت کلیدی دارد اما چنین نیست که امر پیشرفت و تمدن صرفا در عرصه نظری و معرفتی باشد. باید هر عامل در جای خود مورد بحث قرار گیرد. یک اقتصاد بسته یا اقتصاد انحصارگرا می‌تواند بستری برای تقسیم جامعه به غنی و فقیر و تعارض اجتماعی میان آنان باشد یا به عکس عاملی برای عدم پیشرفت و تحرک کافی در جامعه تلقی شود. بنابراین باید اجازه داد تا متخصص هر بخشی از این مؤلفه‌ها اعم از اجتماعی و سیاسی و فرهنگی، بحث‌های خود را طرح کرده و موشکافانه نشان دهند که گیرهای اصلی کار پیشرفت در آن حوزه کجاست و چگونه قابل رفع است. مهم داشتن یک تفکر هماهنگ، یک جامعه هماهنگ و مردمانی است معتقد و باورمند برای پیشرفت، با گذر از مرزها و محدودیت‌های بی‌پایه و اساس. یک جنگ فرقه‌ای و مذهبی می‌تواند کشوری را نابود کند و طمع دشمنان را در آن برانگیزد. هم درون را از بین ببرد و هم زمینه را برای تجاوز آماده می‌کند. یک اخلاق فاسد اجتماعی و رفاه‌گرایانه می‌تواند ملتی را بی تحرک کرده و آنان را برابر دشمن خاضع و ذلیل سازد. بنابراین نباید درباره مؤلفه‌های اجتماعی یا فرهنگی تمدن ذهنی بحث کرد، بلکه باید علمی، واقع‌گرا و کیس‌گرا بود.